

ناشر ثنا مرید صادق و مستفید عاشق ( محمد الطوسی ) رسید .  
 بوسید و بر سر چشم نهاد و گفت ،  
 از نامه تو ملك جهان یافت دلم      وز لفظ تو عمر جاودان یافت دلم  
 دل مرده بدم چونامه بر خوانده شد      از هر حرفی هزار جان یافت دلم  
 هر چند در ما تقدم صیت فضائل و آوازه آن ذات بی همال  
 استماع کرده بود . و بمشاهده جمال مبارك و مطالعه شمایل آن  
 وجود بی نظیر مشتاق شده . و بوسول بخدمت او نیازمند گشته و  
 روزگار در نیل آن مامول مساعدت مبذول نمیکرد . همت بر آن  
 میبگماشت که بکتابت راه سفارت گشاده گرداند و بمراسم به آتش  
 حضرت بزرگوار توسل جوید .

ناگاه بخت حفته بیدار گشت . و مطلوب حقیقی روی نمود  
 بایراد خطاب جانتزای و مفاوضه دلگشای ابن بیچاره مشتاق را  
 مشرف گردانید ، و چون در همه فضائل بر همگان مقدم و الفضل  
 للمتقدم گفته باند ، در این معنی هم تقدم فرمود و ابن مرید محروم  
 را رهین منت و شاکر نعمت گردانید . و جان تشنه شوق او را بزلال  
 یندوع کمال آبی بر لب زد . *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
 خدای تعالی آن ظل ظلیل *گسترده دارادانی* و آن بر تو تجلی  
 در میان اهل کمال تابنده و پاینده بحق حقه .

## ( مقایسه شعرای پارسی و تازی )

### مقاله پنجم

« ۱۲ » جهانگیری ، بداین معنی که آیا شعرای کدام یک  
 از دو طرف با شمشیر فصاحت و لشکر بلاغت بیشتر بجهانگیری  
 و تسخیر ملل سایره نایل شده و دایره زبان که بنیان استقلال

هر ملت است بیشتر توسعه داده اند .

در این مسئله شکی نیست که زبان عرب در آغاز توسعه دایره اسلام از پشت کوه‌های بی آب و گیاه حجاز و خارخیز بیابان‌های بهناور و ریگزار دشت و هامون‌های پر جانور را با سرعت باد و برق در نور دیده و بانگ زمان بیش از نصف جهانرا فرا گرفت . شهرهای بزرگ بزرگ شاه نشیر و ممالک وسیع روی روی زمین مانند روم و مصر و ایران و ترکستان و هندوچین ناگهان در برابر این سیل عظمت سرتسلیم بخاک سوده آداب و زبان و آیین خویشرا بدرود زده سیادت زبان عرب را قبول و یکمرتبه از زبان خویش فراموش کردند . ولی این توسعه و جهانگیری ناگهان زبان عرب را قوت بیان و قدرت طبع شعرای آنان باعث نبود بلکه برعکس سیاست عقیده و ایمان و استحکام شالوده آیین و ابقان که سلطه و اقتدار عرب را ایجاد میکرد بالتبع زبان و ادبیات آنان را هم بر سایر لغات چیره گردانید .

چنانکه می بینیم قبل از اسلام این زبان و ادب از محل اصلی خود قدمی پیش نگذاشته و با آنهمه شعرای بزرگ عصر جاهلیت و آداب قدیمه ابداً دایره آن توسعه نیافته است .

اما زبان فارسی کنونی ما که تقریباً در حدود قرن سوم هجرت قدم در عرصه وجود گذاشته . بشهادت تاریخ از آغاز تا کنون هیچگاه با زور بازوی سیاست و لشکر آیین بجهانگیری پرداخته است

تنها دست نگاهبان و قوه پشتیبان این زبان تیغ لسان شعرای بزرگ و ادبای نامدار اوست . یعنی آن خداوندان زبان و بیان باستان شاهد سخن و عروس شعر را بحدی زیبا و دل‌فریب بر سر بازار مصر جهان آوردند که عزیزان عالم زلیخا وار بر این یوسف شیفته و فریفته شده بقیمت جان و ایگانش خریداری کردند پس همی بر وسعت

دایره خویش افزود تا جائیکه امروز مسلم میتواند گفت دایره زبان پارسی کرنه گشاده تر است البته از زبان عرب تنگتر نیست .

تمام هندوستان و مغولستان و اغلب نقاط چین و ترکستان متدرجاً کمند سلطه و اقتدار زبان پارسی را گردن نهادند چنانکه زبان رسی دربار عثمانی تا نیم قرن قبل از این تاریخ بشهادت مکاتیب آنان زبان فارسی بوده است و در اواخر یک عصبیت بی مأخذ که تنها زاده هوا و هوس است این نعمت بزرگ را از آنان دریغ داشت .

کشور وسیع هندوستان پس از اینکه مسخر اشکر حسن و زیبایی این زبان شیرین و شیوا گردید با آنکه رقیبان بیگانه باهزار دسیسه و زور او را ممانعت میکردند شاهد دل آرای خویش را دست از دامن بر نداشت و نخواهد داشت .

هندوستان نسبت بزبان پارسی دوست وفا دار بشمار است . چنانکه مصر هم به زبان عرب چنین بوده و هست .

ملت مصر بزبان و ادبیات عرب بی نهایت خدمت کرده و امروز میتوان مصر را تنها حامی و نگاهبان لغت عرب بشمار آورد چه در قلمرو عرب عرباء امروز از علوم و ادب و ادب و خبری نیست و دنیای کنونی عظمت زبان و بیان و فصاحت و بلاغت عرب را فقط از دهان مصر میشنود .

همچنین هندوستان نسبت بزبان پارسی از بذل جهد و یاری و حق گذاری فراموش و کوتاهی نکرده و غالباً فرهنگهای فارسی را سلاطین نامدار هندوستان باعث تألیف شده اند . چنانکه امروز هم پادشاه دکن در تألیف و طبع و نشر بهترین و بزرگترین فرهنگ و لغت فارسی بذل جهد فرموده آقای داعی الاسلام را مأموریت در انجام آن داده و عنقریب این فرهنگ بزرگ پس از طبع و نشر کالبد زبان پارسی را جانی تازه خواهد بخشید .

شعرای پارسی زبان هندوستان در هیچ چیز کمتر از شعرای عربی سرای مصر نیستند بلکه در رقت و دقت فکر و حسن ترکیب به مراتب از آنان بالاتر و والاترند. گرچه کشور پارسی زبان هم مانند ملت عرب بخواب جهل اندر است و نه تنها در حفظ و توسعه زبان که بنیان استقلال اوست نمیکوشد بلکه در خرابی و انهدام آن هم سعی بلیغ کرده خداوندان زبان و شعرای باستان خود را به طعن و لعن یاد میکند.

بهترین برهان بر این دعوی (که توسعه و جهانگیری زبان پارسی را شعرای پارسی سببند برخلاف عرب که توسعه زبان آنانرا دین مبین اسلام باعث بوده) این مسئله محسوس است که از چهار پنج قرن باینطرف که دول اروپا قدم در دایره ترقی گذاشته و ادبیات و اشعار ملل سایر را در مقام ترجمه و تحقیق برآمدند، بیشتر شعرای پارسی گرویده و باشعار و آثار آنان فریفته شدند تا اکنون که بی اغراق میتوان گفت اروپا را زبان پارسی بوسیله اشعار شعرای بزرگ خود تسخیر کرده است.

دو این شعرای عرب هم گرچه کم و بیش بالسنه اروپائی ترجمه گردیده ولی این کار را ادبا و مستشرقین برای آنکه نمونه افکار هر بر را هم در دست داشته باشند انجام داده اند و مسلم دو این شعرای عرب در بازار علوم و آداب اروپا هزار یک رونق و رواج دو این شعرای پارسی را دارا نیستند.

ملت برنخوت انگلیس در پیشگاه فردوسی و خیام بنگر که چگونه قامت تعظیم خم کرده و مجسمه حکیم فردوسی را مایه فخر و مباهات لندن قرار داده است، انجمن بزرگی که در لندن بنام شاعر فیلسوف مشرق حکیم عمر خیام الان دایر و همی بر وسعت دایره میفزاید بزرگترین انجمن های ادبی اروپا بشمار میرود.

دیوان خیام باقسام و انواع مختلف مایاردها در اروپا طبع و نشر شده و هیچ خانه نیست که يك یا چند جلد کتاب خیام زینت کتابخانه او نباشد.

درحقیقت باید گفت افکار بلند خیام قلب ملل اروپا را تسخیر و عظمت ایران را بتمام دنیا معرفی کرده است.

مستشرق معروف فرانسوی مو-یو ماسه که یکسال و نیم قبل بایران آمد و در انجمن ادبی بزبان پارسی خطابه خواند و خطابه او در ارمغان سابقاً در شده است.

در قبال این سؤال بنده که آیا کدام يك از شعرای ایران در اروپا بزرگتر از دیگرانند؟ چنین گفت:

در انگلستان خیام و در فرانسه سعدی و در آلمان فردوسی و از سایر شعرای پارسی معروفتر و بزرگترند و سبب اختلاف اینستکه افکار و عقاید ملت انگلیس با حکیم خیام موافقت دارد و بعلاوه یکشاعر انگلیسی در نهایت خوبی خیام را ترجمه کرده است بحدی که محسنات لفظیه و معنویه اشعار او را از زبان پارسی بانگلیسی نقل کرده است.

و نیز اخلاق و عادات فرانسه با افکار و عقاید عشق و محبت و عاطفه آمیز سعدی مطابق در آمده و به همین سبب دیوان شیخ در زبان فرانسه بهتر از سایر زبانهای اروپائی ترجمه شده است.

افکار و عقاید ملت جنگجو و سلحشور آلمان نیز باخیالات رزم انگیز حکیم فردوسی موافقت یافته از این سبب این کتاب بزرگ بتمام معانی بزبان آلمانی بهتر از سایر السنه ترجمه شده و مستشرقین آلمان کتب بسیار در شرح حال این حکیم و بیان معانی لفظیه و لغت معار او تألیف کرده اند که اگر یکی از آنها بزبان فارسی ترجمه انجام آید آنگاه ایرانیان بمقام این شاعر بزرگ پی میبردند.

در خاتمه سخن از مستشرق مزبور پرسیدم که آیا ملت فرانسه سبک نگارش نظم و نثر سعدی را پیروی میکنند یا نه ؟  
 جواب داد . آری پس از ترجمه گلستان در فرانسه انقلاب ادبی شروع و بکمر تبه سبک نگارش ما تغییر یافت و پیروی از شیخ سعدی مطبوع و مستحسن عامه گردید . در اینجا مستشرق مزبور آهی کشیده و گفت افسوس که در کشور سعدی عظمت سعدی فراموش شده و فرزندان ناخلف وی چندسال قبل چنین مرد بزرگی را توهین کرده و ناسزا گفتند . این ناسزا بوسیله ورق پاره بنام روزنامه بفرانسه رسید و نمیتوانم شرح داد که چه اندازه اثر بد در ملت فرانسه داشت همینقدر اگر آن روزنامه نکار در فرانسه بود فوراً زیر مشت و لگد زن و مرد و صغیر و کبیر ملت فرانسه رهسپار درك عدم می گردید ولی در ایران گویا فرزندان مملکت سعدی این فرزند ناخلف را تنبیه نکرده باشند .

در اینجا خجالت و شرمساری چنان مرا فرا گرفت که از جواب عاجز ماندم و اگر عاجز نمیماندم می گفتم نه تنها ملت ایران این ناسزا گوی ناخلف است را مجازات نداد بلکه پادشاه هم داد و تا کنون ماهی دوست سیصد تومان از دسترنج فرزندان مملکت سعدی برای کار شنبع خود مزد می گیرد !!!

باری از مطلب دور ماندیم پس از این مقدمات نتیجه محسوس چنین حاصل می شود که توسعه و جهان گیری زبان پارسی را خوبی اشعار شعرای پارسی باعث است بخلاف عرب که توسعه زبان آنان نتیجه عالمگیری مذهب حنیف اسلام است ، و نیز بشهادت قبول اهل عالم مسلم می گردد که شعرای پارسی در شعر و شاعری بر شعرای عرب مزیت و برتری دارند و بهمین سبب افکار شاعرانه آنان بیشتر بتوسعه و جهانگیری پرداخته است .

مشوق - بدین معنی که آیا مروج شعر و ادب در عرب بیشتر وجود داشته یا در عجم .  
چه اگر یکطرف بدون مشوق با طرف دیگر که دارای مروج است برابری کرد باز فضل و بزرگی با اوست و چون بی مروج به این مقام رسیده او را بالاتر و بزرگتر باید محسوب داشت .

در این مسئله شکی نیست که مروج شعر و ادب در عرب زیاد تر بوده بلکه مروجین شعر و ادب فارسی با مروجین عرب قابل مقایسه نیستند . بزرگترین اشخاصیکه در ایران از شعر و شاعر ترویج کرده سلطان محمود غزنوی است که دربار او مرکز شعرای بزرگ و دانشمندان سترک بوده و هیچ امیر یا پادشاه و زری در ایران بدرجه او در این صفت معروف نیست با اینحال معامله او با حکیم فردوسی معروفست که در پایان شاهنامه با او چکرود و چکونه تا قیامت بد نامی عهد شکنی و خلاف قول را از خود بیادگار گذاشت .

ولی در عرب چنین نبوده و امرا و خلقای عرب مکرر اتفاق افتاده که در برابر يك بيت یا یکقطعه یا یکمستله نحوی یا لغوی بیش از آنچه سلطان محمود بفردوسی برای شصت هزار بیت شاهنامه وعده کرد و نداده صله بخشیده اند و برای اثبات دعوی چند حکایت راجع باینموضوع از کتب تاریخ و ادب عربی ذیلا نقل و ترجمه میشود .  
حریری صاحب مقامات در کتاب ( درة الفواص ) خود مینکارد و ترجمه اش این است :

از محمد ابن ناصح اهوازی حکایت شده که نصر ابن شمیل مازنی مرا گفت :

شبی با کهنه جامه وصله دار بر مأمون وارد شدم چون مأمون

مرا با چنان لباس دید گفتم چرا در زندگانی امساک میکنی بدرجه که  
 بالباس کهنه بملاقات خلیفه میآیی . گفتم یا امیرالمؤمنین من پیرمردی  
 ضعیف هستم و چون گرمای مرو شدید است بدین کهنه لباس دفع گرما  
 میکنم گفتم نه چنین است بلکه امساک و بخل ترا بکهنه پوشی  
 وا داشته . پس از آن از همه جا سخن راندم تا حدیث نسوان  
 پیش آمد و مأمون گفت « حدیثی هشام عن مجاهد عن الشعبي عن ابن  
 عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا تزوج الرجل العرثة  
 لجمالها و دینها کانت سداد امن عور » یعنی هشام مرا نقل کرد از  
 مجاهد و او از ابن عباس و آواز رسول اکرم که فرمود هرگاه  
 تزویج کند مردی زنی را برای جمال و دین او این مزاجت سد  
 راه فقر و احتیاج است .

خلیفه کلمه ( سداد ) را بفتح سین خواند من گفتم سداد بکسر سین است  
 گفتم آیا بر من غلط میگیری گفتم نه بلکه بر هشام غلط میگیرم که  
 اینگونه عرضه داشته است گفتم فرق این دو چیست گفتم سداد بفتح  
 سین بمعنی قصد و دین است و سداد بکسر بمعنی هر چیزی است که  
 راهی را بر چیزی بریندد و معنای دوم از خیر مقصود و مناسب است و  
 شاهدی هم از اشعار عرب بر مدعای خود آوردم پس مأمون گفت بی ادب  
 را خدای تعالی قبیح و ایست گرداند ای نضر بگو بدانم از مال دنیا چه  
 داری گفتم مختصر زمینی در مرو دارم پس کاغذ بر گرفت و چیزی  
 نوشت که من ندانستم و بفلامی امر کرد که مرا نزد فضل بن سهل برد  
 چون رفتم و مکتوب را بسهل دادم گفتم خلیفه امر فرموده است پنجاه  
 هزار درهم بشما بدهم آیا سبب چیست . کیفیت را گفتم گفتم آیا  
 از امیرالمؤمنین غلط گرفتی گفتم نه از هشام غلط گرفتم و او مردی  
 غلط گوی و لجاجت است پس فضل هم سی هزار درهم علاوه از خود  
 کرامت کرد و برای تصحیح یک غلط هشتاد هزار درهم مرا نصیب افتاد .



نیز صاحب ثمرات الاوراق نگاشته است .

ابودلامه شاعر وارد شد بر مهدی عباسی و قصیده خواند خلیفه گفت هر حاجتی داری بخواه گفت یا امیر المؤمنین يك سك شکاری میخواهم مهدی در غضب شد و گفت . يك سك . گفت یا امیر المؤمنین اگر من حاجت میخواهم همین است پس امر کرد سگی باو دادند . گفت ای خلیفه اگر با این سك بشکار روم آیا پیاده بروم . امر کرد اسبی هم باو دادند . گفت نگاهبان اسب که خواهد بود . غلامی هم دادند گفت ای خلیفه پس از اینکه صید کرده و بخانه برگشتم کی آنرا طبخ کند امر کرد جاریه هم باو دادند . گفت منزلگاه این عائله که بخشیدی در کجاست . امر کرد خانه هم باو دادند گفت یا امیر المؤمنین حالا که من صاحب خانه و عیال شدم مؤنه و معاش این خانواده از کجاست امر کرد نخلستانی هم باو دادند . پس گفت دیگر حاجتی داری ابودلامه عرض کرد بلی . اجازه فرما تا دستت را بوسیده و مرخص شوم . حکایت دیگر نیز از درة الغواص

حماد راویه میگوید هشام ابن عبدالملك مرا طلب کرد بتوسط یوسف ابن عمر بابانصد دینار و يك شتر رهوار زاد و راحله سفر و پس از طی منازل وارد شدم بر هشام در موقعیکه دو کنبز ماهروی در پیش او بودند پس گفت ای حماد میداننی ترا برای چه خواسته ام گفتم نه . گفت برای آنکه شاعر این شعر را بگوئی کیست

فدعوا للصباح يوما فجأت  
قینة فی یمنها ابریق  
گفتم این شعر از عدی ابن یزید عبادی است و چند بیت دیگر هم از قصیده عدی قرائت کردم

هشام خشنود شد و گفت هر حاجتی داری بخواه . گفتم یکی از این دو کنبز را حاجت دارم گفت هر دو از آن تو است با آنچه از زر و زیور و لباس و نفقه برای آنها مقرر است و نیز صد هزار درهم برای

آنکه شاعر يك بيت شعر را معرفی کردم صله عطا کرد.

### حکایت دیگر

از ابی العیناء حکایت شده است که روزگار من بسختی کشید و از دوستان خود پنهان میداشتم یگر روز قضا را بهمراهی یحیی ابن اکتفم قاضی بمجلس قضاوت مأمون رفتم بس از سلام و جلاوس مأمون گفت با ابی العیناء در چنین موقعی چه باعث است که بمجلس ما آمدی این دو بیت را عرضه داشتم .

لقد رجوتك دون الناس كلهم و للرجاء حقوق كلها تجب  
ان لم يكن لي اسباب اعيش بها ففى العلالك اخلاق هي السبب  
بس مأمون پرسید از سلامه خازن بیت المال که در بیت المال آنچه مختص بهماست نه بمسلمین چیزی باقیمانده یا نه گفت بلی مقداری باقیمانده است  
گفت صد هزار درهم با ابی العیناء بده و درهم مائة صد هزار درهم مرتب برای او بفرست .

از اینگونه حکایات در تاریخ بحدی است که چندین کتاب میشود از آنها تألیف کرد پس با چنین ترویج و تشویق اگر شعرای عرب در فصاحت و بلاغت بمقامات عالیه برسند جای تعجب نیست بلکه شگفت از شعرای پارسی سخن است که همواره در شکنجه گرفتاری و سختی بلکه ده سال و بیست سال در زندان چنانکه از اشعار هر يك معلوم میگردد باین پایه فصاحت و بلاغت رسیده اند .

آری اتفاقاً چند نفر از شعرای پارسی سرا هم در دربار پاره از سلاطین سلجوقی و سامانی و غزنوی بیایه و جاه رسیده اند ولی از يك گل بحکم مثل معروف بهار نمیشود اشعار بزرگان شعرا و خداوندان ادب گواهد است که اکثر قریب بتمام همواره دچار سختی و بدبختی بوده اند و در هیچ زمان متاع ادب در ایران باندازه هزار يك دوره خلفای عباسی و سایر بزرگان عرب رواج نداشته است

میخواستم در این شماره بدین موضوع خاتمه دهیم اما طول  
مقاله مانع گردید و آخرین مقاله در شماره ششم منتشر خواهد شد.  
و حید

## اشعار نظامی

عشق فتوی میدهد از کعبه در بتخانه شو  
یار دعوی میکند کز عاشقی دیوانه شو  
عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوت است  
چون نو با عشق آشنائی از همه بیگانه شو  
گر بگویش یار باشی مرغ غم را دانه باش  
گروصال دوست خواهی شمع را پروانه شو  
تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او  
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو  
سر کشی میکن که بارت میکشم  
روزگارم می کشد در جور تو  
وای بر امید اگر ضایع شود مجنبتی کن انتظارت میکشم  
ای که گوی از دلبران بر بوده  
جور کمتر کن که در خوار بختن  
از عملهایی که در دیوان تست  
دل بدان چشم نیم مست مده  
غمزه شوخ یار دلشکن است  
قدح باده را بلب مرسان  
چشم بر روی زاهدان مفنکن  
وز دل صافی غبارت میکشم  
جور بین کز روز گارت میکشم  
خوشتیرك میبان که خواب آلوده  
بدر فلک هفتاد گام افزوده  
خوبشتن کشتن مرا فرموده  
بر دات رحم کن زدست مده  
شیشه دل بدست مست مده  
ساعر لعل را شکست مده  
پیش از این می بخودپرست مده

دل بنادانی بدادم در کف عیاره

دل گشائی جان فزائی غمبری غمخواره